

فضل خلافت روزگار و جلال و کبریا
به فضل حقین و عین حقین و مکیان

در دست تقدیر عمارت آبی نسیم جلیق قوت اعدا و ضوابط سخن سرا آبی المسمی



صنعت سبک که گشته پیرانی جهان ما امام بخش مقفول و دیوی التخلصن صبرانی

در مطبع می نشی نوک شکار و زیبا می نشی
در مطبع می نشی نوک شکار و زیبا می نشی

رسالہ جواب ہر منظوم صہبائی
بسم اللہ الرحمن الرحیم
منظوم رباعیات معما از صہبائی ایچید ان
مشکل بر نو و نہ نام خالق الشرف جان

از دور عدل بدست نظم گهرم	وز لولو ترغوش ست سکا قهرم
نظم از نام حق معشما داره	تسبیح شمار ذکر اشعار ترم

	بسم	
لطف تو مراد بر سر الشاق فرود	بهر کس که در سوال پیش تو کشود	
زان حرف ایا باز غیر تو نمود	در جود تو گریز د کس نام ایا	
	الضیاء	

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



دردی از افشار نندیدنی یافت
 دست زنجیری زان باریک
 دو عالم در آغوش جرات از
 طغیان و خشم جرات از
 پای خورشید افشار از چرخ
 سر و دم خود را فدای آن کرد
 یک کج نگرش از آن

می کرد خیال کام و لذت در سو	بے مهر لب لعل بهر پسته
ای ناز ترا غارت لمانده خو	در بردن دل نموده خرم تانچه
باری شده آن دو چشم و آن لب لعل هم	بر من کردند صد فسون چون جادو
ای ز بدل جهان ز جو ز غم را	دی برمی آتو خاطر جز مرا
آن کوفت و غنبد دلش آردست	یکه آفت می کنی عالم را
عمری بنهاد آن صنم کافر کیش	ز لباس خیره باز به در کیش
آخر ز دمان او لصد و شوا یک	نیم لبش آمده بکام دل خویش
زلفش به پشت پیر به چان ویش	بازل گفتیم نصیحت گفتارینش
از بس بهوای حور بر خود چسبید	آویخته دلف دوست بانای خویش

[illegible]

دوست دال حسن
بغیردو بیکی نیست نمود
راز آن بی بیست آید
تک پیوست بر او شود
دوست دال حسن
بغیردو بیکی نیست نمود
راز آن بی بیست آید
تک پیوست بر او شود
دوست دال حسن
بغیردو بیکی نیست نمود
راز آن بی بیست آید
تک پیوست بر او شود

بیگانه ز من نگار جادو و فن من	از حیل و خضم دوست شد و دشمن من
چون دیدم غیر اشک دامن بخت	دامن دیگر زد از کپی کشتن من
افسوس زبانه که فارغ ز اغیار	روز و شب گذشت در وصل نگار
اکنون شب هجر باد از دست ای کاش	زلف جانان بخت رسد دیگر بار
گفتم فارغ شوم ز رنج ایام	تا که گردم بمشق خوبان ناکام
یک حال نمود از میان زلفش	آخر شد آرزوی دانه و دام
هر چند ز عود و چنگب شد لغنه	گر شوق نزد خضم بود بد لغنه
نقش یک بزم دل ارزند از ناله	باری باشد برابر صد لغنه
دل در بر رخ موس شاید چکنم	از نش جبت آزرخ غاید چکنم

۶
 سله دین حکمت
 چون بدو فتح و پیروز
 چون باغ و بوستان
 اشک به غنچه اندازد
 که اسه صبا باشد از
 زای بخت گردون
 به بختین بختان
 اکنون دین را بخت
 باشد اسه بخت
 از زای بخت
 بود چون اسه
 اول اسه بخت
 غنچه دین

عبارت از این است که

سید ابی انیس کے ہاں ایک نقل نامہ ہے جس میں مذکور ہے کہ

چون غریب بنیاد

مع مراد از دل
قلب است و آن خوشتر
از غلبه است پس
ببینند و بای موصله
درینجا تمییز است
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت

بکشاده ز بهر اد در معنی لبیک	دل خویش بجای صورت آید چنان
ایضا	
برداشت چو زلف خود ز رد و خشان	گردید ز ابر گوشت ماه عیان
ز انسان که کلف زمره نمایان گوده	بر چهره ماه من بدین خال چنان
باری	
ای از تو چمن زخمی گیر و کلام	دی از تو بهار سرخه از ایام
هر مرغ که در چمن زندنا لاله نشو	بسیار د از تو هر کی که از بر نام
مستور	
حال من شوق قدم آتش بین	هر دم از شوق چشم من رو بین
جانی که عزیز باشدش بشناختم	اما ز غرور پای او بریده بین
غفار	
گو قصه غیر پیش و لبر برود	در ذکر رقیب زشت گوهر برود
نام دل یا یکی پیشش برید	نام دل غیر خود در آخر برود

مع مراد از دل
قلب است و آن خوشتر
از غلبه است پس
ببینند و بای موصله
درینجا تمییز است
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت
مع مراد از دل
قلب است و آن خوشتر
از غلبه است پس
ببینند و بای موصله
درینجا تمییز است
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت
چنانچه چون تکرار
ببینند و بای صورت

1.

نام رخ به بدل چه آید پیش	۲۲	یک مرتبه است آخر افزون از دو
ای از تو نقاب رخ خود بکشاون	از دشتگان بر سره جان دان	
ای بحر دل از آب لاسامیرا	۲۳	هر گوشه بده آنچه باید اداون
حنش که بزنگاه نورینه	چون خور بینی اگر مکرر بینی	
آخر ز انشوخ بین تمام اندازش	۲۴	زالگونه که هر دمش افزون تریش
چون رفت ز خلوتم سحر که آن یار	بنمود خور از منظر مشرق بدار	
و دیدم از شوق تا بیدل گرد دازد	اگر دید چو از در آفتاب خراک	
گیرم که ترا هست سخن بپایان	بی صرفه مکن خرج کلام آیان	
در دل اول تمام گو در آخر	پایانش کن بد آنچه بینی نمایان	

آخر آنکه که نباشد بدل برنی رآئی شود و بد آنچیزی می خشمست و مراد از آن عاست چو بایانش شود بدل از باگره و رافع شود ۱۲

عین دراز از
زلفین آں
دل غم شایسته
خون غن شایسته
محبوبان شایسته
دل سپردن

دل میگوید که این بار و اوست
 هرگز حشمت و بزرگوئی کس

الضام

چاک از فرقه اشن بسینه باشت صد جا
دل در زلفش بود گرفتار بلا

الحقیق

آید چو خرف بدیده گوهری او	رنیزد نلکم چشم اختر بے او
شد سبز چو دودکش چشم	شد گم گرد و دل اخگر بے او

	۳۴	
	حز	

دستش بد میضای نمود و دستش
 یعقوب باز گشته خود جست خیر
 رشک لب عیسی است لایق او شش
 چون شد خبر جای و قریبش

	۱۳۳۲	
	طی	

از خوف رقیب کو چہ خاید ز اثر
پہنایا شد ز عاشقان جان باز

[illegible]

جامع صورت بیت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[Handwritten notes at the bottom:]

بودند و دل بر دشتای غویان	وز دلبر خود همیشه خرم بجان
تا بر دل با تو نیز آری رحمت	آریم از آن دل مکر زبانیان
	محمّد
آن شوخ که رشته بجهت بگینخت	پیمان بشکست و غوغا عداوتش بگینخت
دیدم که بر روی ماه چهره سان بودا	رفت دل با من از زلفین آسخت
	ایضا
زاهد این درد و سرگذاری چه شود	دست از من بکار من بداری چه شود
آنکس که از دست جامم برزم جهان	شده اوست دلش برت آری چه شود
	ایضا
هر چند بمنبر این عالم دیدیم	در عرش بود دلبری چو ادم دیدیم
دیدیم دهان یار آخر نه نمود	هر دم لب و زلف ما هم دیدیم
	ایضا
ساقی همه کس را دهد از می جرعه	گیرد ز میش جهان پای جگر

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتب در کتابخانه
موزه ملی ایران
تحت شماره ۱۰۰۰
ثبت شده است

آنگس که ز بخی نفع کس رو نیست پری سازد و در شرابانی که نه ایم	چون نخل بفرشش در نیست محتاج طر حسی که در دمی نیست
ایضا	
لعل لب تو فرایدم جان ساقی گرچه و چون جام خالی اکنون نیست	باشد دهن چشمت چو جان ساقی چشمت باوه و بد بستان ساقی
مبتدی	
این صبح گو که گردناور دولت این سینه مباد خالی از درد و دلم	خورشید مخوان که آتش سر دلت دیدار آخر ز جزم دور و دست
معتمد	
هر کس بتلاش یار اندر تگ پست عالم شب یابد است ز چرخش لکن	چشم و جهان بجانب جلوه اوست سیکند و مشرق را نماید رخ دوست
محمی	
گردون بر زبر باد بغیر از غم نیست	در حلقه اهل بزم جز مایه نیست

جام است در آن
باشد هم شود چون
محتاج طر حسی که در دمی نیست
باشد و در شرابانی که نه ایم
اوه حاصل شد و غم
نمایه ۱۰
خالی از درد و دلم
چون آوست
نمایه ۱۰
درد و دلم
دیدار آخر ز جزم دور و دست
چشم و جهان بجانب جلوه اوست
سیکند و مشرق را نماید رخ دوست
نمایه ۱۰
گردون بر زبر باد بغیر از غم نیست
در حلقه اهل بزم جز مایه نیست
نمایه ۱۰

در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت
در این تو بجز عشق و محبت

دانی تو بجز عشق و محبت	صد مرده بیک سخن بودن اجنبی
از بسکه حیات عالمی در دست	باشی تو با چنانکه جان با اعضا
تا از تو دروغ صد رخ و الم	آورده هجوم بر دم از پله هم
قد از ماتم خمیر در رنگ طلال	دین حلقه دیده مانده بر پا از غم
خورشید چو سربد عوی حسن افراشته	رویت ناز تر ابادی گشت
چون پیش نیز از پی مشکست	خورشید دل خویش پای تو گذاشت
عشق هست که چون قناری چه گشت	از پستی خاک بر سر عرش بود
مصراع قبول یافت از تر عشق	جان آخر از دهر تن خویش فرو
آز که ز داغ عشق نقد انداخت	در کتب عقل سنرا باید نوشت

این که فداست
دین فداست
چون عاقل
خود را اسیر
تو را از دهر
نقد انداخت
دین فداست
دین فداست
چون عاقل
خود را اسیر
تو را از دهر
نقد انداخت
دین فداست
دین فداست
چون عاقل
خود را اسیر
تو را از دهر
نقد انداخت

دین فداست
دین فداست
چون عاقل
خود را اسیر
تو را از دهر
نقد انداخت

<p>برنجیدن نواز دل من سببست بیکر بجز او خود رسد وین عجبست</p>	<p>مهر بجز تو دل همیشه ترا بختست و انم از لاف مهر پریش است اشوغ</p>
<p>۹۳</p>	<p>نور</p>
<p>وی هوش جهان دیدنت فتنه زده ایکدم سیر از میان آن لف و تو</p>	<p>ای دیده عالمی برویت شد و ا چون چاه و قن بیان لفت نهفت</p>
<p>۹۴</p>	<p>بادی</p>
<p>در جلوه گه نگارم از سرشتنا و نگه سر او بخود چه بالائی بانت</p>	<p>خورشید چو از دریکه مشرق تاب پیش رخ او مکر افست و بیا</p>
<p>۹۵</p>	<p>بدیع</p>
<p>لیکن چون رو یار کس تر دیدیم خورشید آخر شکل دیگر دیدیم</p>	<p>هر چند که ماه و مهر نور دیدیم روی بت پو جلوه کرد از درک</p>
<p>۹۶</p>	<p>باقی</p>
<p>پنداشت که مثل او نیاورد د خدا</p>	<p>یوسف که غرور در آینه از حسن نقا</p>

نقد همان که شاعر
مهر بجز تو دل همیشه ترا بختست
و انم از لاف مهر پریش است اشوغ
است آن مردار که
آن در سنی سال مرد
و حاصل آنرا اینچنین بود
و در ای لاف و کلام
که بکار نیک است
سازد لاف و کلام

مهر بجز تو دل همیشه ترا بختست
و انم از لاف مهر پریش است اشوغ
است آن مردار که
آن در سنی سال مرد
و حاصل آنرا اینچنین بود
و در ای لاف و کلام
که بکار نیک است
سازد لاف و کلام

نقد همان که شاعر
مهر بجز تو دل همیشه ترا بختست
و انم از لاف مهر پریش است اشوغ
است آن مردار که
آن در سنی سال مرد
و حاصل آنرا اینچنین بود
و در ای لاف و کلام
که بکار نیک است
سازد لاف و کلام

نقد همان که شاعر
مهر بجز تو دل همیشه ترا بختست
و انم از لاف مهر پریش است اشوغ
است آن مردار که
آن در سنی سال مرد
و حاصل آنرا اینچنین بود
و در ای لاف و کلام
که بکار نیک است
سازد لاف و کلام

مرز جرات منکر برین سخن نگار
 که عین هم الف هم الف نماید عین
 زهر و نام چو گیری حروف ملفوظ
 و اگر لقبی بی آنحروف دانستی
 سخن که زهر و ملک سیع است
 اگر بابل سخن تازه نغمه ز تو مسلم
 حروف مفرد ملفوظی علی است
 بدین قاعده حاصل اصول این است
 الف یکست همان یکست می باشد
 ز لام زلف توان کرد حاصل
 ز عین شمس از آن سین بگیر شصت
 نو و پنجم تو صابت ویم و پنجه نون
 هم از نو و سومی توان شصت و یک

دلیل قاطع من پس بود برین
 ز لام لام و ز یا یا و ز یا یا
 حروف مفرد هشت گسود از دگر گونا
 که این طریق تولی سپرد و میرجا
 عثمان بر راه دگر میزد ازین یا و
 شکفت نیست که گویا طلب کن شصت
 حروف مفرد ملفوظی خداست
 فروع را بود از اصل برگزین
 گوی بلام و گوی سومی عین و نا
 تو خواهم شمر خواه دال گو عدا
 ز شصت گاه نو و گاه پنجه جواهر
 ز نون بیاسو حوت و زو چایب
 چونی ست اسم توان یا فتن می

خواهم شمر

چو یاده است زده راه گنج حیات	و گرتو خواهی از آن دو گیر و از دو با
ز نه بطار و دم نم چو است چرخ	از آن پنج رخ و از پنج رخ و به جانب ما
ز کاشه ش بود آثار و ادید کن	ز شش و حرف شمار و بجای سحر آ
چو طا گرفته و طمانه است جا گیر	چو جا بدست تو افتاده سپهر سوزا
ز نیا امانه و دیاست سر و دست	ز بست کاف برآور دنت و دو کاف
بر می دگر ز الف گیر کان یک و زان	چهل شمار و از آن جا بسویم میا
هم از الف بسی از سی بر و شتر	به ماه و بر و از ماه و بر و جانب را
اشراقی چو تصویف نیست غیر از شت	که آن استا و تا ذال شین و ضا و ظا
و گرازان همه فین است قاف غلیه	نه یکدگر بر آینه چون قمر و جفا
و دو اسم کان شمار حرف متفق اند	با حجاب یک اندو یک است چه کشا
بر آمدست ز زین حسین بشال	بدان صفت که بر آید حسین زین
هم از حسین زین هر اچنان فخر است	که از پسر است افتد بسیرت آبا
ازین طریق عنان قلم بگردنم	چو گرد باد و درین ره کجاست هم کجا

چو از شتر و کمال

<p>علی بود در شهر علوم و کس در شهر حدیث لحکامی نبوش چشم پیش نصیریم کنی ظن ازین سیاق سخن بشعر نیده احسانم گشتن آید گمان مبر که شد شیعیه ندین قدم زهر که بود از مدح بفلک سخن طریق تسامح سپهر و از دست پس از رسول ابو بکر و بعد از عمر قدم چگونه تو انم دران طریق نهاد</p>	<p>بغیر در تواند که دالکد از و پا بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا که این طریقه توان بود در شعر چه شد که بنده شدم پیش چه بود نمود بابتدای شیعیه بود و حاشا بخ سخن سودا و چه است تازیان بیابو حقیقت بگیر راه پدا سپس جامع قرآن علی عقد کشا کنیک آلم از عشوای این سبا</p>
<p>فریب او بخلع و زمره ماند که رخنه کرد در ایوان تبت عیسا</p>	
<p>ماه فروری ۱۸۸۶ء با ختام رسید</p>	

جای تکمیل است

2730 1915 12/12

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

531

۱۹۱۵۱۴۴
 ۵۴۱
 ۱۹۱۵۱۴۴

Date	No.	Date	No.